



سعدی خودستا نیست

در می‌چکد ز منطق سعدی به جای شعر
گر سیم داشتی بنوشتی به زر سخن
دانش اهل فضل که مسکین غریق بود

هر گه که در سفینه بینند تر سخن
بعضی که تفحص کامل و تتبع بایسته در آثار سعدی ندارند، بر آنند که او خودستاست و در خودستائی و وصف کمالات خویشتن مبالغه کرده و از حد در گذشته است. به این گروه که شیخ آنان را به لقب «حرف‌گیران» ملقب ساخته است، باید توجه داد که اگر، بهنگام تحقیق و تفحص و تجسس در احوال شیخ اجل، کمی حوصله و دقت و انصاف مبذول گردد، همداستان خواهیم بود که نه تنها سعدی خودستا نیست بلکه سخت متواضع و فروتن بوده و خاکساری و فروتنی او به سرحد کمال رسیده است و این مصرع او را به خاطر می‌آوریم که گفت: «بر حکمت سعدی نتوان خرده گرفتن»

البته انکار نداریم که سعدی تاحدی بیش از دیگران به وصف گفتار و شیرینی سخن و فصاحت و بلاغت و اشتهار شعر و سخن خویش پرداخته است. نگارنده با کمال دقت، برای استخراج و طبقه‌بندی این گونه توصیفها يك دوره آثار شیخ را از زیر نظر گذراند و اوراق سفینه را تفحص نمود و معلوم شد سعدی بطور دقیق یکصد و چهل و پنج مورد، درباره سخن خویش، چه نظم و چه نثر، سخن گفته و به قول مدعیان، خودستائی کرده است. شیوه و وصف او، برای کسی که به سبک و سیاق و روش سعدی آشنا باشد، تازگی ندارد. اما او را خودستا معرفی کردن تازگی دارد. اندک آشنائی به نحوه قلم و سبک شعر سخن سعدی، شاعر و نویسنده بزرگوار ایران، نشان می‌دهد که از خصائص اخلاقی و روحی وی تواضع بی‌حد و فروتنی بی‌حصر اوست و بسیاری از اشعار بوستان و غزلها گواهی صادق بر این ادعاست و اگر گاهی با کمال احتیاط و زیرکی و ترسخنی و قدرت و مهارت شاعری، به منظور هنرنمائی و لطف بیان، به ذکر مضامینی می‌پردازد که بعضی آنرا به خودستائی تعبیر می‌کنند هیچ شک نیست که اینگونه مضامین نوعی هنرپردازی شعری و قدرت‌نمائی شاعری است نه خودستائی و گردن افرازی و باید این قبیل اشعار را حتماً در ردیف صناعات ادبی

* آقای دکتر محمود نشاط معلم گرانمایه دانشگاه تهران.

شماره کرد و بر تعداد صناعات افزود و آنرا نوعی «حسن تفاخر» نام گذاشت و در ردیف حرف حاء (حسن تفاخر) یا تاء (تفاخر) یا فاء (فخریه) ضبط و الفبائی ساخت. در تقسیم بندی شعر، از نظر موضوع و چگونگی سخن نیز، در فارسی و عربی، تفاخر و فخریه، یکی از اقسام و انواع مشخص سخن است و چون در تقسیم بندی کنونی فارسی که در قالبهای عروضی و قافیتی و عددی جای گرفته، اساساً نام خاص و منحصری، برای تقسیم بندی موضوعی، بمیان نیامده است، چه مانع دارد که فخریه در قصیده، رباعی، غزل، و هر گونه شعری بیاید. اگر از نظر نقد ادبی و به اصطلاح نقد الشعر و یا جامعه شناسی موضوع را تحلیل کنیم باز جای شبهه نیست که هیچگاه سعدی درباره خود سخن نگفته و ادعائی نکرده که ذوق سلیم و طبع سخته و پخته آنرا نپسندد و یا مبالغه آمیز و از حد حقیقت لطائف سخنوری و شاعری خارج بوده، و یا جنبه هنری و صنعتی محض نداشته باشد. بلکه اگر بخواهیم نیک قضا کنیم و شایسته بیندیشیم باید بگوییم: سعدی در اینگونه اشعار موفق شده است ذره بی از ذرات حق خود را ادا کند، آنهم نه به حد خود و آنچه آنکه شایسته و سزاوار مقام بلند و شامخ او در ادای فصیح ترین سخن پارسی است، تا چه رسد به اینکه آن اشعار بلیغ را عجولانه بخوانیم و شتابانه داوری کنیم و با کمال بی انصافی بر خود ستائی حمل نماییم. حقیقت سخن و لب مطلب آنست که خود گفته است:

زمین به تیغ بلاغت گرفته بی سعدی
سپاس دار که جز فیض آسمانی نیست

بدین صفت که در آفاق صیت شعر تو رفت
نرفت دجله، که آبش بدین روانی نیست
نه هر که دعوی زور آوری کند با ما
بسر برد، که سعادت به پهلوانی نیست

ولی به خواجه عطار گو ستایش مشک
مکن، که بوی خوش از مشتری نهانی نیست
باید گفت: به هر کس میخواهید رشک برید و حسد ورزید اما محض رضای خدا به
سعدی کار نداشته باشید و گرنه با این پاسخ شیخ اجل مواجه می شوید.

لهجه شیرین من پیش دهان تو چیست
در نظر آفتاب مشعله افروختن

منطق سعدی شنید حاسد و حیران بماند
چاره او خامشی است یا سخن آموختن

گفتیم سعدی، بیش از صد و چهل و پنج مورد، سخن، از سخن خود گفته است. اولاً این موارد با توجه به حجم آثار او، به نسبت هر ده صفحه یکی مورد است. ثانیاً، به

حقیقت در تمام موارد به وصف شیرینی سخن ، و بلندی کلام و مقام شاعری خویش،
بمنظورهای دیگر که مفصل تشریح خواهد شد، مبادرت کرده است نه برای خودستایی
محض والا سعدی همان کسی است که درباره خودستایان بی دانش گفته است:

هر که گردن به دعوی افرازد

خویشتن را به گردن اندازد

اینک برای روشن شدن مطلب و نشان دادن اینگونه مضامین چند نمونه ذکر می کنیم
و بعد به تقسیم و موشکافی در اقسام آن می پردازیم :

کس نتالید درین عهد چومن بر در دوست

که به آفاق سخن میرود از شیرازم

زر افشان چو دنیا بخواهی گذاشت

که سعدی زر افشانند اگر در نداشت

گویند مگو سعدی چندین سخن از عشقش

می گویم و بعد از من گویند به دورانها

همچنان شکر عشق می گویم

که گرم دل بسوخت جان بنواخت

سعدیا خوشتر از حدیث تو نیست

تحفه روزگار اهل شناخت

آفرین بر زبان شیرینت

کاینهمه شور در جهان انداخت

حذر کنید زیاران دیده سعدی

که قطره سیل شود چون به یکدگر پیوست

خوشست نام تو بردن ولی دریغ بود

درین سخن که بخواهند برد دست به دست

کاین عیش نه عیش جاودانست

روزی برود روان سعدی

از تن برود ، سخن روانست

خرم تن او که چون روانش

راوی روشندل از عبارت سعدی

ریخته در بزم شاه لؤلؤی منضود

پند سعدی که کلید در گنج سعد است

تواند که بجای آورد، الامسعود

لاف مزن سعدیا، شعر تو خود سحر گیر

سحر نخواهد خرید، غمزه جادوی دوست

کاش، باری، باغ وبستان را که تحسین می کنند

بلبلی بودی چو سعدی، یا گلی چون روی دوست

سعدی آتش زبانم در غمت سوزان چو شمع

با همه آتش زبانی در تو گیراییم نیست

سعدی در ابیات فوق از شهرت شعر خود و ارزش واقعی سخن خویش سخن رانده و گزافه‌یی هم نگفته است زیرا حتی در زمان حیات وی، با توجه به قدرت سخنوری و طول عمر او، سخنش عالمگیر و صیت شهرتش در اقطار و اکناف عالم پیچیده بوده است. این توصیف‌های شخصی بیشتر در مقاطع و پایان غزلها و هنگام آوردن تخلص شعری است و این خود یکی از دلایل هنرمندی سعدی و بی نظری اوست به مدح خویش. ابیاتی چند از یک غزل بیاوریم شاید مقصود بهتر روشن شود:

ای صورتت ز گوهر معنی خزبنه‌یی

مارا ز داغ عشق تو در دل دفینه‌یی

دانی که آه سوختگان را اثر بود

بگذار ناله‌یی که بر آید ز سینه‌یی

زیور همان دو رشته مرجان کفایتست

وزموی در کنار و برت عنبرینه‌یی

سعدی به پاکبازی و رندی مثل نشد

تنها درین مدینه که در هر مدینه‌یی

شعرش چو آب در همه عالم چنان شده
کز پارس میرود به خراسان سفینه‌یی
پس از این مقدمه، اینک طرفی از اشعار مورد بحث:

عجب است پیش بعضی، که ترست شعر سعدی
ورق درخت طویبست. چگونه تر نباشد
مردم همه دانند که در نامهٔ سعدی
مشکی است که در طبلهٔ عطار نباشد

چنین سقمو نیای شکر آلود
ز داروخانهٔ سعدی ستانند

سعدیا دیگر قلم پولاد دار _____ کاین سخن آتش‌بهنی در میزند
همه سرمایهٔ سعدی سخن شیرین بود وین ازو ماند ندانم که چه با او برود
سعدی شیرین سخن در راه عشق _____ از لبش بوسی گدائی می‌کند
چشم سعدی در امید روی یار _____ چون دهانش در فشانی می‌کند
سعدی گردنکشم پیش سخندانان ولیک
جاودان این سر نخواهد ماند تا گردن کشم

ملك دنیا همه باهمت سعدی هیچ است
پادشاهیش همین بس که گدای تو بود

هر که به گوش قبول دفتر سعدی شنید
دفتر و عطرش به گوش همچو دف ترشود

چو یار اندر حدیث آید به مجلس
مغنی را بگو تا کم سراید
که شعر اندر چنین مجلس نگنجد
بلی . گر گفته سعدی است شاید

همه عمر تلخی کشیدست سعدی

که نامش بر آمد به شیرین زبانی

دنباله دارد